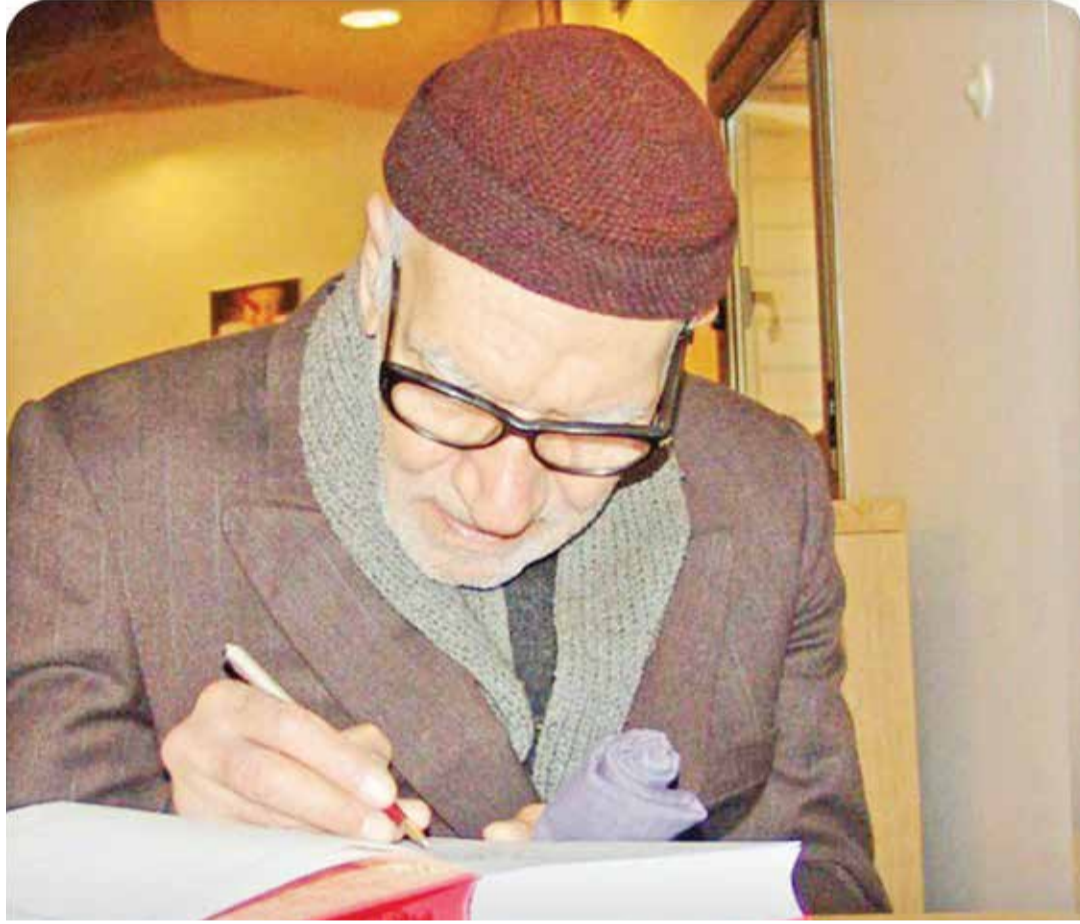


از کودکی، یعنی از هفت هشت سالگی کار کرد. کارهایی مثل بنایی که به گفته خودش، دست‌های کودکش خشونت و زمختی آن را تاب نمی‌آوردند. در واقع پدر ادبیات کودک و نوجوان ایران خود کودکی گل و بلبلی را تجربه نکرد

# آیا واقعاً پیرمرد چشم ما نبود؟ درباره نویسنده کودکی که کودکی نکرد



لادن عظیمی

خبرنگار

حدود یک ماه پیش در یکی از روزهایی که در منزل پدری بودم؛ پدر که مشغول تماشای مستندی از تلویزیون بود، مطابق کل کل‌های همیشگی پدر و دختری رو کرد به من و خواهرم و گفت: «بفرمایید این هم آخر و عاقبت نویسندگی و کتاب خواندن. نویسنده مملکت در آخر عمر برای گذران زندگی اش کتاب‌هایش را می‌فروخت.» پرسیدم: «مستند زندگی چه کسی است؟» گفت: «مهدی آذرزیدی.» دیدم به سمت تلویزیون و چهره پیرمردی نحیف در اتاق کوچکی پر از کتاب قاب نگاهم را پر کرد.

## جرقه‌ای به یاد پیرمرد

حدود یکی دو هفته پیش دبیر گروه کتاب اعلام کرد برای شماره آینده قرار است پرونده مفصلی درباره مهدی آذرزیدی کارکنیم و بعد از بیان مطالبی که لازم بود آماده شود، گفت: «یک صفحه هنوز خالی است. پیشنهاد بدهید.» حالا چهره پیرمردی نحیف در اتاقی کوچک و پر از کتاب قاب حافظه‌ام را پر کرد. با این حال پیشنهادی نداشتم و سکوت کردم. ۱۵ ساعت گذشت و آقای دبیر دوباره اعلام کرد که یک صفحه هنوز خالی است. تصویر پیرمرد همچنان جلوی چشمانم بود. بخصوص تصویر گاری دستی‌ای که دسته‌دسته از کتاب‌های پیرمرد را می‌برد تا بفروشد. این شد که گفتم من می‌نویسم. از زندگی مردی که کتاب «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» را نوشت.

## درباره پدر ادبیات کودک و نوجوان

مهدی آذرزیدی در آخرین روزهای اسفند ۱۳۰۰ در شهر بادگیرها در محله خرمشاه به دنیا آمد. اجداد او زرتشتی بودند و خانواده‌اش مدت زیادی نبود که مسلمان شده بودند. او به مدرسه فرستاده نشد و از کودکی، یعنی از هفت هشت سالگی کار کرد. کارهایی مثل بنایی که به گفته خودش، دست‌های کودکش خشونت و زمختی آن را تاب نمی‌آوردند. در واقع پدر ادبیات کودک و نوجوان ایران خود کودکی گل و بلبلی را تجربه نکرد (فارغ از اینکه آیا اساساً در آن روزگار دیگر کودکان ایران کودکی را به معنی واقعی کلمه تجربه می‌کردند یا خیر که این خود جای طرح مسأله و بررسی‌های جامعه‌شناختی دارد).

در ۲۰ سالگی اما دست از بنایی شست و به کار در کارگاه جوراب‌بافی یزد مشغول شد. همین جا نقطه عطف زندگی نویسنده ماست چرا که صاحب کارگاه جوراب‌بافی تصمیم می‌گیرد تا دومین کتابفروشی شهر یزد را تأسیس کند و برای سپردن کتابفروشی چه کسی بهتر از آذرزیدی که با مختصر سواد ملا و مکتبی‌ای که داشت به خواندن و نوشتن بسیار مشتاق بود.

پیرمرد در مستند «آن مرد دیگر در را باز نکرد» در این باره می‌گوید: «[وقتی شاگرد کتابفروشی شدم.] آنجا فهمیدم که دنیا چقدر بزرگ است. از خرمشاه هم بزرگتر است. آنجا بود که عقده باسوادی و حسرت دانا شدن و چیز فهمیدن پیدا کردم. این بود که افتادم به جان کتاب‌ها.»

نویسنده ما بعد از دو سال کار در کتابفروشی به سوادی کتابفروشی‌هایی رنگین‌تر و بزرگتر در هیأت پسر ۲۱ ساله در بحبوحه جنگ جهانی دوم از شهر بادگیرها راهی پایتخت درگیر قحطی شد.

مهدی آذرزیدی در تهران در چاپخانه حاج محمدعلی علمی که همواره از او به نیکی یاد می‌کرد؛ به کار مشغول شد. علاوه بر چاپخانه علمی چندی نیز در کتابفروشی‌های مختلف مثل کتابفروشی «امیرکبیر» و «خاور» و در نشریاتی چون روزنامه «آشفته» و «اطلاعات» کار کرد و بعد

## حاشیه پررنگ‌تر از متن

روایت‌هایی که محتوا را می‌سوزانند

مهدیه جاهد  
خبرنگار

پسری با تیشرت کلاه‌دار روایتی است از زینب مکیان همسر و دخترعموی شهید احمد مکیان، شهید مدافع حرم ۲۲ ساله اهل خوزستان که توسط انتشارات خط مقدم وارد بازار نشر شده است.

در میان مجموعه کتاب‌های خاطرات شهدا، خاطراتی که از زبان همسر شهدا روایت می‌شود از جذابیت بیشتری برخوردار است چرا که در این خاطرات هم احساسات، عملکرد و هم نحوه زندگی همسر شهید روایت می‌شود و هم سیره زندگی شهید و مهم‌تر از آن نحوه تعامل شهدا با همسران و خانواده‌شان مورد توجه قرار می‌گیرد. به صورتی که باید تعادلی در این نحوه روایات بین شناخت شهید و شناخت همسر شهید برقرار باشد. اما باید دقت شود که در این میان حاشیه پررنگ‌تر از متن نشود.

کتاب پسری با تیشرت کلاه‌دار روایتی است که بیشتر از آنکه به زندگی شهید و عملکرد همسر شهید پرداخته شود درگیر زیاده‌گویی و پرت‌گویی حاشیه‌های بی‌اهمیت و در انتها مبهم کردن کل روایت است.

خانم اعظم محمدپور نویسنده این کتاب اصلاً نتوانسته است از بیان خاطرات زینب مکیان انسجام و پیوستگی در بیاورد. راوی به طور قطع تقصیری در این نحوه خاطره‌گویی ندارد چون به طور حتم وظیفه نویسنده است که بتواند ترتیب میزان اهمیت خاطرات را در کتاب کنار هم چینش کند. آنچه نشان می‌دهد عدم تبحر نویسنده در پرداخت به این مقوله است.

از آنجایی که خانم مکیان هنگام ازدواج تنها هفده سال داشته و کل مدت زندگی مشترکش با پسرعمویش هشت ماه بوده، خاطره‌چندانی از زندگی مشترکش ندارد. اما خاطراتی که در کتاب آمده تقریباً از سر دلنگی راوی برای دوران کودکی و زندگی با خانواده‌اش است. آنقدر این دلنگی و پرداخت در کتاب پررنگ است که تقریباً هیچ مورد دیگری در نظر خواننده نمود پیدا نمی‌کند. خواننده ۲۰۰ صفحه کتاب را می‌خواند بدون دستاوردی از آن. شهید و رفتارش در هاله‌ای از ابهام، بدون توضیح‌رها می‌شود.

آنقدر این ابهام زیاد است که در نهایت خواننده حتی ربط کتاب به عنوان و طرح جلد آن را نیز متوجه نخواهد شد. توضیحات گنگ و پراکنده‌ای که از خلال خاطرات همسر شهید عنوان می‌شود آنقدر زیاد است که حتی پس از اتمام کتاب ممکن است سؤال‌های متعدد و شک و شبهاتی در مورد سبک زندگی شهید مکیان به‌وجود بیاید. گره‌های شخصیتی زیادی که در کتاب به علت عدم مدیریت نویسنده در انسجام‌دهی و طبقه‌بندی خاطرات راوی وجود دارد. مثل تغییر و تحولات روحی و رفتاری که شهید در طی همان مدت کم زندگی دچارش می‌شود، علت پنهان‌کاری بسیاری از کارهایش از همسر و خانواده‌اش و حتی مقوله نصفه مانده درس و دانشگاهش. زائر خاطرات شهدا از جهت اینکه با زندگی واقعی و اتفاقات افتاده‌روای یا راویان پیش می‌رود و تاریخ شفاهی محسوب می‌شود به گونه‌ای باید مستند و با تاریخ‌ها و پاورقی‌ها و توضیحات دقیق باشد. از این جهت پسری با تیشرت کلاه‌دار مخصوصاً در نیمه ابتدایی کتاب ضعف بزرگی دارد و رمان گونه پیش رفته است.

از طبع آزمایی در شعر و طنزنویسی و روزنامه‌نگاری به فکر ساده‌نویسی قصه برای کودکان افتاد.

## همه چیز از کتاب انوار سهیلی شروع شد

زمانی که آذرزیدی در چاپخانه مشغول بود کتابی توجه او را به خود جلب کرد. کتابی که بازنویسی کلیله و دمنه بود مطابق زبان روزگار مترجمش. آذرزیدی با دیدن این کتاب به ساده کردن متون برای کودکان اندیشید. کتابی که توجه نویسنده ما را به خود جلب کرده بود؛ کتاب انوار سهیلی بود که حسین واعظ کاشفی آن را به تحریر در آورده است.

و این‌گونه آذرزیدی در ۳۵ سالگی تصمیم گرفت کتابی به دنیای بزرگ اضافه کند و نویسنده ما و بابای ادبیات کودکان ایران بشود. او تصمیم گرفت کتابی بنویسد که در آن متون کهن فارسی مثل سندبادنامه، سیاستنامه، مرزبان‌نامه، گلستان سعدی را به زبانی ساده و کودکانه تبدیل کند.

و بخاطر همین ایده بود که جلد اول کتاب «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» آفریده شد. این کتاب در سال ۱۳۳۵ روانه دنیای کتاب‌ها شد.

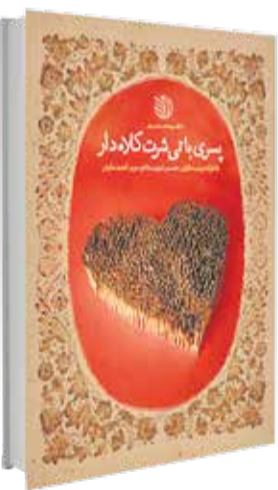
مجموعه‌ای هشت جلدی که به ترتیب از جلد اول تا جلد هشتم شامل قصه‌های کلیله و دمنه، مرزبان‌نامه، سندبادنامه و قابوسنامه، مثنوی معنوی، قرآن، شیخ عطار، گلستان، چهارده معصوم (ع) می‌شود.

مهدی آذرزیدی در سال ۱۳۴۲ شمسی بخاطر نوشتن این مجموعه و پس از انتشار جلد سوم آن برنده جایزه یونسکو شد. مجموعه «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» تا به حال به چندین زبان زنده دنیا ترجمه شده است.

## دیگر آثار

مهدی آذرزیدی در سال‌های حیاتش آثار دیگری نیز در حوزه کودکان و نوجوانان منتشر کرده است که از این میان می‌توان به «قصه‌های تازه از کتاب‌های کهن» و «مثنوی بچه‌های خوب» اشاره کرد. کتاب‌هایی که رویکرد آنها نیز مانند مجموعه «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» بازنویسی متون کهن است آنگونه که در قد و قواره درک کودکان باشد. نویسنده ما در طول زندگی‌اش هرگز ازدواج نکرد تا فرزندی داشته باشد. علاوه بر این همواره از روزهای کودکی‌اش شکایت داشت و بارها گفته بود که کودکی را تجربه نکرده است. با این همه تلاش کرد تا قصه‌هایی خلق کند که کودکان سرزمینش بی‌قصه و افسانه سر بر بالین نگذارند و زبان کودکی‌شان طعم شیرین قصه را مزه مزه کند.

بعد از پایان یادداشت خواستم به رسم جلال که در وصف پیر شعر نو نوشت: پیرمرد چشم ما بود؛ برای عنوان یادداشت‌م بنویسم؛ پیرمرد چشم ما بود که به یاد حرف پدرم و آن اتاق کوچک و گاری پر از کتاب و تنهایی عجیب پیرمرد افتادم و با خودم زمزمه کردم آیا واقعاً پیرمرد چشم ما بود؟



نویسنده این کتاب اصلاً نتوانسته است از بیان خاطرات زینب مکیان انسجام و پیوستگی در بیاورد. راوی به طور قطع تقصیری در این نحوه خاطره‌گویی ندارد چون به طور حتم وظیفه نویسنده است که بتواند ترتیب میزان اهمیت خاطرات را در کتاب کنار هم چینش کند